

سقوط

۱

آقا، می‌توانم بی‌آنکه مزاحم باشم خدمتی برای شما انجام دهم. بیم آن دارم که شما نتوانید مقصود خود را به این گوریل محترم که مدیریت این دستگاه را بر عهده گرفته، بفهمانید، زیرا او غیر از زبان هلندی به زبان دیگری آشنایی ندارد. چنانچه شما این اجازه را به من ندهید او حدس نخواهد زد که شما ژنیور [۱۷](#) می‌خواهید.

آها، خوب شد، حالا می‌توانم امیدوار بشوم که منظور مرا فهمید. این سر تکان دادن او نشانه تسلیم شدن وی به دلایل من است. در حقیقت او دست به کار هم شد، چه او با کندیِ خردمندانه‌ای شتاب می‌ورزد. شما شانس آوردید که غرولند نکرد. موقعی که نمی‌خواهد کسی را بپذیرد، غرغری برایش کافی است و اصرار نیز ثمری ندارد. سلطان خصائل خود بودن امتیاز حیوانات

بزرگ است! ولی خوب، من می‌روم آقا! از این که شما را راضی کردم خوشحالم. از شما متشکرم و هر دعوتی را که در عدم مزاحمت آن مطمئن باشم، آن را قبول خواهم کرد، شما لطف و محبت می‌نمایید. پس، لیوانم را در کنار لیوان شما قرار می‌دهم.

حق با شماست: سکوتش گیج‌کننده است، همچون سکوت جنگل‌های وحشی کهن که انباشته از غوغای درندگان وحشی است. گاه قهر سرسختانه این دوست خاموش ما در بی‌اعتنایی به زبان‌های زنده دنیا مرا متعجب می‌کند. حرفه‌اش محدود به پذیرفتن ناوی‌ها در این میخانه آمستردام است که معلوم نیست به چه علت آن را مکزیکوسیتی [۱۸](#) نامیده. آیا تصور نمی‌کنید که با چنین وظایفی شخص ممکن است که با اظهار این بی‌اطلاعی ناراحتی به بار آورد؟

انسانِ کرومانیون [۱۹](#) را در نظر آورید که در برج بابل شبانه روز ساکن باشد. او در آنجا لااقل از

دوری وطنش رنج خواهد برد.

اما این یکی، درد و رنج تبعید خویش را حس نمی‌کند و به راه خود می‌رود بی‌آنکه تزلزلی ایجاد نماید و یا به مانعی برخورد کند. یکی از عبارات نادری که از دهان او شنیده‌ام اعلام می‌داشت که: «همینه که هست» می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه. آیا چه چیز را باید خواست و چه چیزی را نباید خواست؟ بی‌شک دوست ما خود بهتر می‌داند. من نزد شما اعتراف می‌کنم که یک پارچه و با تمام وجودم مجذوب این موجوداتِ رک و زمخت می‌شوم. وقتی که فرد روی خواصِ آدمی از حیثِ کار و استعداد، اندیشه کرده باشد آن گاه دلتنگی دوری از اصل خویش (انسان‌های اولیّه) را احساس می‌کند، زیرا آنان دارای افکار و تصوّرات پنهانی نبودند.

در حقیقت، میزبان ما دارای چندتایی از این افکار و تصوّرات است که آنها را مخفیانه تقویت می‌کند. در اثر عدم ادراک آنچه که در حضورش گفته‌اند و

او آنها را نفهمیده، طبیعتی بدبینانه و نوعی بی‌اعتمادی در او به وجود آمده است. این ابهت و هیمنه بدگمانیِ خطرناک از آنجا سرچشمه گرفته که احساس کرده، کارِ مردمانِ جریانِ عادیِ خود را از دست داده است و این حالتِ روحیِ گفتگوهایِ را که درباره‌ی شغل و کار او نباشد، بسی آن را مشکل‌تر نموده است.

برای مثال، در بالای سر او روی دیوارِ مقابلِ را نگاه کنید. این مربعِ مستطیلِ خالی، جای تابلویی را نشان می‌دهد که آن را از آنجا برداشته‌اند. در حقیقت آنجا جای یک تابلوی بسیار نفیس و جالب، یک شاهکارِ حقیقی بود. موقعی که صاحب اینجا این مکان را خرید و سپس آن را واگذار کرد، من حضور داشتم. در هر دو موقع، معامله پس از هفته‌ها غور و تعمق و تفکر با بدگمانی انجام شد. از این نظر باید اقرار کرد که جامعه صداقت‌بی‌ریا او را اندکی فاسد کرده است.

باید در شناخت سادگی حقیقی و طبیعی‌اش
تعجیل کرد. دقت کنید! من او را مورد محاکمه
قرار نمی‌دهم، بلکه من بدگمانی و بی‌اعتمادی
موجه‌اش را مورد تقدیر قرار می‌دهم و با کمال
میل با او هم عقیده‌ام و چنانچه می‌بینید، فترتِ
معاشرتی من مانع از این امر نمی‌گردد. و با کمال
آرزو در بدگمانی او شریک می‌شوم. افسوس! من
و راجم. و به آسانی با دیگران رابطه دوستی برقرار
می‌کنم و فواصلی که شامل همه این مواقع است
برای من خوبند و می‌دانم که چگونه باید آنها را
حفظ کنم و تمامی این وضعیت‌ها را مغتنم
می‌شمارم.

زمانی که در فرانسه زندگی می‌کردم امکان
نداشت با هر مرد هوشمند و صاحب‌نظری که
ملاقات می‌نمودم فوراً او را به اجتماع خود داخل
کنم. آه! می‌بینم که این فعلِ ماضی التزامی، شما
را تکان می‌دهد. من به ضعف خود روی این صیغه
و به طور کلی در شیوایی سخن خوب به طور